

بررسی مسئله «صدق» در الهیات پست‌لیبرال

صفدر تبار صفر*

محمود فتحعلی**

چکیده

هرگونه موضع‌گیری درباره ماهیت و معنای صدق بر حوزه‌های مختلف معرفتی، از جمله عرصه دین و الهیات، تأثیر خواهد گذاشت. «الهیات پست‌لیبرال» یکی از رویکردهای نوظهوری به شمار می‌رود که در دوران پست‌مدرنیسم شکل گرفته است. این نوع از الهیات، در مقابل دو رویکرد سنتی و رویکرد لیبرال، مدعی شیوه‌سومی در الهیات است و مبانی و اصول مبنایگرایان و تجربه‌گرایان را در بوتۀ نقد قرار می‌دهد و ادعاهای تازه‌ای را، برای تبیین وحدت‌گرایی کلیسایی، مطرح می‌سازد. جورج لیندبک مهم‌ترین شخصیت الهیات پست‌لیبرال بوده که با تألیف کتاب «ماهیت آموزه»، نقش مهمی در تبیین و تبلیغ این نگرش الهیاتی داشته است. نگرش درون‌سیستمی و مقولی به صدق، یکی از راهبردهای لیندبک برای رسیدن به اغراض وحدت‌گرایانه بوده که موضوع نوشتار حاضر است. در این مقاله، پس از تبیین کامل نگرش لیندبک در باب صدق، به تحلیل و بررسی این نظریه معرفت‌شناختی خواهیم پرداخت.

کلیدواژه‌ها: صدق، لیبرالیسم، الهیات، پست‌لیبرال، کل‌گرایی، وحدت‌گرایی، لیندبک.

* کارشناس ارشد دین‌شناسی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی. دریافت: ۸۷/۱۲/۲۲ - پذیرش: ۸۸/۲/۲۳

tabarsafar1@yahoo.com

** استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

مقدمه

الهیات، در غرب، دوره‌های گوناگونی را سپری کرده است. در یک طبقه‌بندی کلی، می‌توان دوران سنتی، مدرن، و پست‌مدرن را سه چرخش مهم و محوری در شکل‌گیری انواع مختلف الهیات تلقی کرد. هریک از این دوره‌ها ویژگی‌های خاصی دارند که پرداختن به آنها از حوصله این نوشتار خارج است.

یکی از شاخه‌های الهیات که شکل‌گیری آن به دوران معاصر، یعنی پست‌مدرن، بازمی‌گردد «الهیات پست‌لیبرال» است، که تنها سه دهه از تکون رسمی آن می‌گذرد. در طول این سه دهه، شخصیت‌های مختلفی به تبیین و حمایت از این رویکرد پرداخته‌اند، ولی تأثیرگذارترین شخصیت در اندیشه پست‌لیبرال را می‌توان جورج لیندبک قلمداد کرد؛ کسی که کتاب او، *ماهیت آموزه*،^(۱) بهترین منبع پژوهش در اندیشه پست‌لیبرال به حساب می‌آید.^(۲)

پایه‌گذاران الهیات پست‌لیبرال، به ویژه لیندبک، برای رسیدن به آرمان «وحدت‌گرایی کلیسایی» از هیچ کوششی فروگذار نکردند. لیندبک تلاش زیادی کرد تا مبانی^(۳) فلسفی و الهیاتی وحدت‌گرایی را تبیین کند. تحقق غرض وحدت‌گرایانه لیندبک مقتضی آن است که وی به لحاظ معرفت‌شناختی رویکردی را در باب صدق اتخاذ کند که در مقابل گزاره‌گرایان سنتی، از هرگونه نگرش انحصاری در معرفت صادق پرهیز کرده باشد. رویکرد سنتی در باب تعریف و معیار صدق نه تنها برای وحدت‌گرایی کلیسایی مفید نیست، بلکه با مبانی وحدت‌گرایانه ناسازگار است. از این رو، لیندبک - به منظور حل این مسئله - رویکرد درون‌سیستمی و مقولی را در باب صدق اختیار می‌کند.

لیندبک به پیروی از انسجام‌گرایان و کل‌گرایان، صدق را تطابق گزاره با واقع خارجی ندانسته، بلکه آن را به سازواری با کل بافت مربوطه (باور، رفتار و شکل‌های همبسته زندگی) تعریف کرده است. کل‌گرایانی همچون کواپن، معرفتی را صادق تلقی کرده‌اند که

با شبکه باورهای انسان هماهنگ باشد. آنان، در مقابل، معرفتی را کاذب تلقی کرده‌اند که با شبکه باورهای انسان هماهنگ نباشد.

البته، لیندبک از صدق وجودشناختی نیز سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: معرفت دینی، علاوه بر صدق درون‌سیستمی، دارای صدق وجودشناختی است. وی در تبیین صدق وجودشناختی، به عنصر کاربرد توجه کرده و گفته است که تطابق بیانات دینی با واقعیت، صرفاً تابع نقش آنها در تشکیل دادن شکلی از زندگی و شیوه‌ای از بودن در جهان است، که همین امر به خودی خود با مهم‌ترین واقعیت غایی مطابقت دارد. با این حال، لیندبک تمایل دارد که از صدق وجودشناختی، به عنوان صدق مقولی یاد کند. او معتقد است که دین صادق باید مقولات کافی را برای شکل زندگی فراهم کند. بنابراین، لیندبک - همانند پراگماتیست‌ها - در تبیین صدق وجودشناختی به نقش کاربردی و عملی گزاره‌ها توجه می‌کند. با این توضیح، می‌توان گفت که دیدگاه لیندبک در باب صدق، آمیزه‌ای از دیدگاه‌های انسجام‌گرایی و پراگماتیستی است.

به اعتقاد نگارنده، لیندبک در تبیین فلسفی وحدت‌گرایی کلیسایی و پلورالیسم دینی تلاش‌های بدیعی را انجام داده، ولی اندیشه‌های وی دستخوش اشکالات عمیقی است. توجه به این اشکالات، متفکران پست لیبرال را وادار خواهد کرد تا به دنبال یافتن مبانی و تبیین‌های جدیدی برای وحدت‌گرایی باشند.

مقاله حاضر بر آن است تا پس از تبیین تفصیلی مسئله «صدق» از منظر پست لیبرال لیندبک، به تحلیل و بررسی این نگرش بپردازد.

الهیات پست لیبرال^(۴)

پست لیبرالیسم که یکی از مهم‌ترین تحولات در زمینه الهیات شمرده می‌شود، در حدود سال ۱۹۸۰ و به دنبال تردید روزافزون درباره امکان جهان‌بینی لیبرال،^(۵) پا به عرصه

گذاشت. این مکتب بر اساس آثار فیلسوفانی چون السدر مکیتتیر،^(۶) هم رویکرد جنبش روشنگری سنتی به «عقلانیت مطلق» را نفی کرد و هم به ردّ پیش فرض‌های لیبرالی در تجربه مستقیم دینی و مشترک برای همه بشریت پرداخت.^(۷)

هاوکینز در تعریف هیات پست لیبرال می‌نویسد:

واکنشی است در برابر هیات لیبرال؛ یعنی هیات عصر روشنگری. در هیات لیبرال، معتقد بودند که انسان باید برای همه باورها دارای معیارهایی باشد که به صورت عمومی قابل پذیرش باشند. پست لیبرال‌ها، در مقابل هیات لیبرال، از بازگشت به سنت و حجیت حمایت می‌کنند.^(۸)

همچنین، دهارت در تعریف واژه «پست لیبرالیسم» می‌گوید:

پست لیبرالیسم، خواه مثبت و خواه منفی ارزیابی شود، ساختاری است که تلاش کرده است تا رویکردی متمایز با شیوه‌های اصلی هیات مسیحی داشته باشد. این مکتب - به نحو سیستماتیک - با برداشت‌ها و شیوه‌های مشخص هیات دانشگاهی معروف به نام «لیبرال»، «مدرنیست» یا «اصلاح طلب» مخالفت می‌کند.^(۹)

وحدت‌گرایی کلیسایی^(۱۰) یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های لیندبک بوده، به طوری که وی تمام مؤلفه‌های الهیاتی خود را با هدف تأمین مبانی کافی برای تحقق این امر شکل داده است.^(۱۱) همان‌گونه که پیشتر بیان شد، کتاب ماهیت آموزه (۱۹۸۴)، که مهم‌ترین اثر الهیاتی در گرایش پست لیبرال قلمداد می‌شود، نوشته لیندبک است.^(۱۲) گفتنی است که تعهد لیندبک به جنبش وحدت‌گرایی کلیسایی در همین اثر بنیادین وی نمود یافته است. جورج لیندبک و همکارش، هانس فرای،^(۱۳) به واسطه این کتاب از برجسته‌ترین رهبران هیات پست لیبرال شمرده شده‌اند. در دهه اخیر، رویکرد پست لیبرال لیندبک از میزان بالایی از توجه پروتستان‌های آمریکا برخوردار شده است.^(۱۴)

الهیات پست‌لیبرال و مسئله صدق

یکی از مهم‌ترین پایه‌های معرفت‌شناسی لیبندیک بررسی ماهیت یا معیار صدق است. از هر کسی که به مسائل کثرت‌گرایی دینی می‌پردازد، یا از دغدغه‌های وحدت‌گرایانه برخوردار است، انتظار می‌رود که موضع خویش را درباره ماهیت و معیار صدق مشخص کند. همچنان‌که در مقدمه مقاله حاضر بیان شد، لیبندیک به دنبال پایه‌گذاری مبانی لازم برای تبیین پلورالیسم دینی می‌باشد؛ بنابراین، اهتمام او به مسائل معرفت‌شناختی صدق امری ضروری است.

اگر هر دینی مدعی حقیقت باشد، چگونه می‌توان این تنوع گسترده میان ادیان جهان و تنوع گسترده‌تر میان نحله‌های مختلف هر یک از ادیان را توجیه کرد؟ اگر تئوری‌های مربوط به آموزه‌های دینی نگاهی انحصارگرایانه به دین داشته باشند، در مقابل موج بزرگی از ادعاهای حقیقی ادیان و طرفداران آنها شکست خواهند خورد؛ اما اگر تئوری‌ها نگرشی کثرت‌گرایانه به دین داشته باشند، چگونه می‌توانند حقیقت واحد را در جهان تبیین کنند؟

لیبندیک تلاش می‌کند که تبیینی از ادیان متکثر و رابطه آنها با حقیقت واحد ارائه کند تا هم تنوع ادیان را معقول جلوه دهد و هم مسئله حقیقت واحد را توجیه کند. وی نخست به بیان دو رویکرد مهم (سنتی و لیبرال) در باب صدق می‌پردازد و سپس رویکرد سوم را به عنوان رویکرد پست‌لیبرال مورد توجه قرار می‌دهد: طرفداران رویکرد سنتی، صدق گزاره‌ای^(۱۵) (یعنی تطابق یا هم‌شکلی ذهن با خارج) را معیار گزاره‌های دینی می‌دانند. در این رویکرد، هر گزاره - نهایتاً - یا صادق است یا کاذب. در صدق گزاره‌ای، مراتب یا تنوع حقیقت وجود ندارد. با وجود اینکه یک دین ممکن است آمیزه‌ای از بیانات صادق یا کاذب باشد، مسئله اساسی در این نگرش آن است که چه ایمانی می‌تواند ادعاهای حقیقی‌ای با کمترین ادعای کاذب را ارائه کند؟^(۱۶)

از نظر مبنایگرایان معرفتی سنتی، صدق به معنای مطابقت با واقعیت است که بر اساس رویکرد واقع‌گرایان معرفت‌شناختی، به گزاره‌های درجه یک منتسب می‌باشد. در این نوع از صدق، گزاره‌ها بدون توجه به امر دیگری و تنها به خودی خود از واقعیت خارجی حکایت می‌کنند. معنای هر گزاره صرفاً در گرو فهم الفاظ و ترکیب جمله است، نه عوامل خارج. لئیندبک می‌گوید: صدق، در رویکرد تجربی - بیانی، نمادین^(۱۷) است. مقایسه میان ادیان برحسب آن است که این ادیان چگونه تجربه درونی مربوط به امر الوهی را (که بنا بر اعتقاد، میان ادیان، مشترک است) بیان می‌کنند؟ همه ادیان، در این معنای منسجم و نمادین، مستعد آن هستند که به نحو درستی عمل کنند؛ ولی ممکن است که در ظرفیت، یا میزان واقعی بهره‌مندی از صدق، متفاوت باشند.^(۱۸)

در این بخش، به تبیین تئوری صدق از نگاه لئیندبک می‌پردازیم.

انواع صدق در گزاره‌ها

لئیندبک معتقد است که یکی از اصول مهم برای رسیدن به وحدت‌گرایی کلیسایی آن است که تبیین صحیحی از صدق معرفت‌شناختی ارائه کنیم. وی هیچ‌یک از تئوری‌های پیشین را به تنهایی برای چنین مقصودی کارآمد نمی‌داند؛ زیرا، هیچ‌یک از آنها نتوانسته‌اند با نگرشی جامع به صدق نظر کنند. بر این اساس، تئوری‌های مربوط به پیش از پست‌لیبرال، یا جامع افراد نیستند یا برای وحدت‌گرایی موردنظر پست‌لیبرال‌ها ناکافی هستند. از این‌رو، لئیندبک تلاش می‌کند تا تئوری صدقی را ارائه کند که هم تاحدی تئوری‌های پیشین^(۱۹) را دربر داشته باشد و هم در راستای وحدت‌گرایی مفید باشد. وی در معرفت‌شناسی خویش به سه نوع از صدق اشاره می‌کند:

۱. صدق وجودشناختی:^(۲۰) مطابقت گزاره با واقعیت غایی؛^(۲۱)
۲. صدق درون‌سیستمی:^(۲۲) برخورداری گزاره از انسجام^(۲۳) و مطابقت آن با شبکه باورها؛

۳. صدق مقولی: (۲۴) برخورداری گزاره‌ها از مقولات کافی برای معنادار کردن اهداف مورد نظر خود.

لیندبک این ساختار را در الهیات ضروری می‌پندارد. بنابراین، به نظر او، گزاره‌های دینی باید از هر سه نوع صدق (وجودشناختی، درون‌سیستمی، و مقولی) برخوردار باشند. نانسو مورفی در تبیین تئوری سه‌قطبی صدق گزاره‌های دینی از نظر لیندبک چنین می‌گوید: واژه «صدق» در ساختار لیندبک به سه شیوه به کار برده شده است: «صدق درون‌سیستمی، صدق مقولی، و صدق وجودشناختی». صدق درون‌سیستمی انسجام میان باورها، و میان باور و رفتار است. وقتی می‌گوییم فلان دین به لحاظ درون‌سیستمی صادق است، منظورمان این است که آن دین سازگار و منسجم است. با این حال، صدق درون‌سیستمی به خودی خود کافی نیست؛ بنابراین، به دلیل وجود مشکل نظام‌های رقیب و به یک اندازه منسجم در معرفت‌شناسی‌های کل‌گرا، لیندبک دو مفهوم دیگر را نیز برای مفهوم «صدق» تعریف می‌کند: «صدق مقولی» و «صدق هستی‌شناختی». دینی به لحاظ مقولی صادق است که مقولات آن برای تفسیر واقعیت، اظهار تجربه، و زندگی منظم کافی باشند. سرانجام، دینی که به عنوان یک دین کامل اتخاذ شده به لحاظ هستی‌شناختی صادق است، تا جایی که در خدمت هماهنگ نمودن پیروان آن با «واقعیت غایی و خیری که در نهاد اشیا نهفته شده» باشد. یعنی، مطابقت سخنان دینی با واقعیت، خصوصیتی نیست که سخنان در خودشان و از خودشان به دست دهند؛ بلکه صرفاً در نقششان برای ایجاد شکلی از زندگی و شیوه‌ای از بودن در جهان است، که خود این امر با مهم‌ترین و نهایی‌ترین واقعیت مطابقت دارد. (۲۵)

با این مقدمه، اکنون به بررسی تفصیلی هر یک از انواع صدق از نظر لیندبک، و سپس تبیین ارتباط آنها با رویکردهای مشابه می‌پردازیم.

۱. صدق درون‌سیستمی

صدق درون‌سیستمی را می‌توان اساس معرفت‌شناسی لیندبک تلقی کرد. وی با توجه به رویکرد کل‌گرایان، در تبیین ساختار معرفت، می‌گوید: زمانی سخنان به لحاظ درون‌سیستمی صادق هستند که با کل یافت مربوط به خودشان سازوار باشند. از این‌رو، معرفت را نمی‌توان صرفاً در فهم جملات و مفردات مرتبط با آنها یافت؛ بلکه معرفت محصول مجموعه‌ای از عوامل، بسترها و شرایطی است که آن جملات در آنها بیان و اظهار شده‌اند. لیندبک دربارهٔ آموزه‌های دینی از این فراتر رفته و گفته است: دین، نه تنها باید با دیگر بیانات، بلکه باید با شکل‌های همبستهٔ زندگی نیز سازوار باشد؛ به تعبیر دیگر، آموزه‌های دینی باید هم با مجموعه بیانات دیگر و هم با مجموعه رفتارهای انسان هماهنگ باشند. بنابراین، برای فرد مسیحی، عبارت «خدا سه تا و یکی است» یا «عیسی پروردگار است» تنها به صورت اجزایی از یک روال کلی مربوط به سخن گفتن، اندیشیدن، احساس، و رفتار صادق است. برای مثال، فریاد جنگجوی صلیبی که «عیسی سرور است»، برای توجیه جدا کردن سر بی‌دین، کاذب است؛ ولی همین عبارت ممکن است در بافتی دیگر سخنی صادق باشد.^(۲۶) پس، بر اساس صدق کل‌گرایانه، جملات به خودی خود هیچ معرفت خاص و متناسبی را در اختیار نمی‌گذارند؛ بلکه فقط با قرار گرفتن در بسترها و شرایط متفاوت می‌توانند معنا دار باشند.

تئوری کل‌گرایانهٔ لیندبک در باب صدق را می‌توان بر کل‌گرایی^(۲۷) کواپین^(۲۸) منطبق دانست. بر اساس کل‌گرایی معنایی^(۲۹) کواپین، واحد معنا واژه یا حتی جمله نیست، بلکه واحد معنا تئوری یا کل علم است؛ بدین ترتیب، معنای هر جمله در زبان از معنای دیگر جملات موجود در زبان تعین می‌یابد. نظر کواپین در این‌باره برخلاف مبنایگرایی است: ساختمان معنا برجی نیست که بر روی پایه‌هایش استوار باشد یا اینکه مخروطی شکل نیست، بلکه مانند یک شبکه^(۳۰) است. با توجه به دیدگاه کواپین، معرفت دینی نیز

ساختار شبکه‌ای دارد؛ معرفت دینی را نمی‌توان مانند برج یا مخروطی در نظر گرفت: عالم دین هیچ‌گاه آجرهای برج معرفت را بر روی هم نمی‌چیند تا برج معرفت دینی را بسازد؛ بلکه او، به معنای دقیق کلمه، توری می‌بافد که حاشیه‌های آن شرایط مرزی دارد.^(۳۱) کواپن، با تشبیه معرفت به اجزای موتور یک ماشین، می‌گوید:

یک مکانیک بسیار ماهر ممکن است بتواند با بررسی تک‌تک اجزای موتور یک ماشین، یعنی با بررسی هرکدام از اجزا به صورت کاملاً مستقل و جدا از سایر اجزا، درباره آن موتور چیزی را به ما بگوید؛ اما دیدن موتور به صورت یک کل، که همه اجزایش با یکدیگر کار می‌کنند، مطمئناً مقصود وی را بهتر برآورده می‌کند. آنچه ما باور داریم نیز چنین است.^(۳۲)

همان‌طور که قبلاً گفته شد، لاینسبک - همانند کواپن - معتقد است که معرفت را نمی‌توان صرفاً در فهم جملات و مفردات مرتبط با آنها یافت؛ بلکه معرفت محصول مجموعه‌ای از عوامل، بسترها و شرایطی است که آن جملات در آنها بیان و اظهار شده‌اند. به اعتقاد او، جملاتی صادق هستند که از هماهنگی کافی با دیگر باورها، رفتارها و شکل‌های همبسته زندگی برخوردار باشند.

سؤال مهمی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که صدق درون‌سیستمی چه ارتباطی با وحدت‌گرایی کلیسایی دارد؟ همچنین، این تئوری معرفت‌شناختی چگونه می‌تواند دغدغه‌های الهیاتی پست‌لیبرال‌ها را برطرف کند؟ در پاسخ به این پرسش‌ها، ابتدا باید به مشکلی اساسی اشاره کنیم که معرفت‌شناسی مبنای‌گرایانه ماقبل پست‌لیبرال برای وحدت‌گرایی ایجاد می‌کرد و سپس به ویژگی صدق درون‌سیستمی پردازیم.

مانع معرفت‌شناختی وحدت‌گرایان از آنجا ناشی شده است که آنان صدق گزاره‌های دینی را به مطابقت این گزاره‌ها با واقع وابسته کرده‌اند. این تفسیر مبنای‌گرایانه از صدق سبب‌ساز نگرشی انحصارگرایانه به ادیان می‌شود، زیرا تنها ادیان و گزاره‌های دینی‌ای را

صادق می‌داند که با واقعیت محقق در خارج مطابقت داشته باشند؛ از این‌رو، به علت وجود آموزه‌های متفاوت و حتی متناقض در ادیان مختلف، فقط برخی از این ادیان و آموزه‌های دینی می‌توانند از صدق و حقیقت برخوردار شوند. نتیجه اینکه هر دیندار صرفاً دین و مجموعه آموزه‌های دینی خود را صادق می‌پندارد و بر این اساس، گزاره‌های دینی موجود در دیگر ادیان را باطل می‌شمارد. پست‌لیبرال‌ها می‌پندارند: بر اثر این نگرش انحصارگرایانه به دین، زمینه‌های وحدت و تقریب میان ادیان و مذاهب از بین می‌روند و به تدریج، طرفداران ادیان و مذاهب مختلف از یکدیگر جدا می‌شوند.

ولی بر اساس صدق درون‌سیستمی، ضرورتی به مطابقت گزاره‌های دینی با واقعیت نیست و کافی است که آنها با بافت و مجموعه امور مرتبط سازگار باشند. لازمه طبیعی چنین رویکردی این خواهد بود که هر دین و مذهبی که از ویژگی سازگاری و انسجام درونی برخوردار باشد صادق و حقیقی شمرده شود. همه ادیان و کلیساهای متفاوت این ویژگی را دارند؛ از این‌رو، زمینه معرفت‌شناختی عناد و جدایی ادیان از بین خواهد رفت.

۲. صدق وجودشناختی

مراد مبنای‌گرایان از صدق وجودشناختی همان صدق گزاره‌ای است (گزاره‌ای صادق است که با واقعیت مطابقت داشته باشد)؛ ولی مراد لیبرال‌ها از صدق وجودشناختی نگرشی پراگماتیستی و غیرگزاره‌ای است. وی معتقد است که نمی‌توان صدق را از کاربرد جدا کرد: تطابق بیانات دینی با واقعیت، صرفاً تابع نقش آنها در تشکیل دادن شکلی از زندگی و شیوه‌ای از بودن در جهان است، که همین امر به خودی خود با مهم‌ترین واقعیت غایی مطابقت دارد. (۳۳)

نظریه لیبرال‌ها در صدق درون‌سیستمی به تئوری انسجام‌گرایان درباره صدق شباهت داشت؛ ولی در صدق وجودشناختی، که کاربرد جملات مورد توجه قرار می‌گیرد،

لیندبک به تئوری پراگماتیست‌ها (عمل‌گرایان) نزدیک می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت که لیندبک تلاش کرده است تا هریک از تئوری‌های انسجام‌گرایان و پراگماتیست‌ها را به عنوان جهات مختلف صدق گزاره‌ها بیان کند.

لیندبک با تشبیه این رویکرد به نگرش کاربردی آستین^(۳۴) بر این باور است که همین نکته در برداشت وی از کاربرد «انشایی»^(۳۵) زبان نیز یافت می‌شود. با توجه به رویکرد کاربردی به دین، صدق گزاره‌ای یک بیان دینی - به معنای تطابق وجودشناختی - تنها در شرایطی است که دارای کارکردی از انشا، فعل، یا کنش باشد؛ و همین امور موجب تطابق می‌شوند. البته، لیندبک به تفکیک صدق در گزاره‌های دینی و غیردینی می‌پردازد و می‌گوید: در واقع، این امر در سخن غیردینی اتفاق نمی‌افتد؛ زیرا بیانات غیردینی معمولاً نمی‌توانند، به طور همزمان، هم به لحاظ انشایی و هم به لحاظ گزاره‌ای عمل کنند.^(۳۶)

لیندبک در تفسیر خاص خود از صدق گزاره‌های دینی - همچنان‌که خود وی اشاره کرده - وامدار دیدگاه آستین درباره «افعال گفتاری»^(۳۷) است. به بیان آستین، در میان اظهارات زبانی، طبقه مهمی به نام گزاره‌های انشایی وجود دارد که در ظاهر به شکل گزاره‌های خبری هستند، ولی نه صادق‌اند و نه کاذب؛ زیرا قصد گوینده از ادای این جمله‌ها توصیف واقع نیست، بلکه گوینده به وسیله این جملات فعلی را انجام می‌دهد. برای مثال، کسی که می‌گوید: «قول می‌دهم که شما را ببینم»، قصد بیان واقعیت یا حالتی را ندارد؛ بلکه - با همین جمله - فعل وعده را تحقق می‌بخشد. بنابراین، آستین ابتدا جمله‌ها را به اخباری^(۳۸) و انشایی^(۳۹) تقسیم کرد؛ ولی با تأملات عمیق‌تر، به این نتیجه رسید که تقسیم اظهارات به اخباری و انشایی نادرست است، زیرا به اعتقاد او جملات خبری از تمام ویژگی‌های جملات انشایی نیز برخوردارند. آستین با ایجاد این تحول بزرگ در دیدگاه خود، نگرش زبانی نسبت به برخی از اظهارات را به تمام اظهارات سرایت داد؛ او تمام اظهارات زبانی را از سنخ «فعل» تلقی کرد. در نتیجه، به اعتقاد آستین،

هر اظهاری نوعی فعل گفتاری است.^(۴۰) با این حال، لیبندبک معتقد است که در حوزه دینی، خود این جمله دارای کاربرد انشا، با واقعیت مطابقت دارد؛ البته واقعیت از نوع خاص خودش، یعنی واقعیت غایی.

از نظر لیبندبک، این نگرش را می‌توان در اظهارات شخصیت‌های دینی نیز پیدا کرد. از این‌رو، او تاحدی تلاش می‌کند شواهدی را از کتاب مقدس یا از بیانات شخصیت‌های برجسته دینی نقل کند تا اثبات نماید که رویکرد وی رویکردی صرفاً انتزاعی و بدون تناسب با واقع نیست. برای مثال، پوئس^(۴۱) و لوتر^(۴۲) تلاش می‌کردند تا شیوه‌ای را برای تبیین حقیقت اتخاذ کنند که بر اساس آن، خویش را برای شیوه‌ای از زندگی متعهد سازند. این تلاش گویای این ادعاست که صدق گزاره‌های دینی به کاربرد انشایی آنهاست، نه به تطابق آنها با واقعیت‌های عینی. لیبندبک از این نکته نتیجه می‌گیرد که نمی‌توان تأکید لوتر را بر اینکه «من نمی‌توانم تأیید کنم که "عیسی خداست"، مگر از این راه که او را خدای خودم تلقی کنم» با رویکرد گزاره‌گراها (که معنا، صدق و کذب گزاره‌ها را مستقل از ذهنیت گویندگان آنها و وابسته به تطابق عینی آنها با خارج می‌دانند) و همچنین با نگرش تجربی - بیانی لیبرال‌ها (که معنای دینی بیاناتی را مانند «عیسی خداست» به نقش آنها در نمادین کردن تجربه‌های درونی می‌دانند) سازگار دانست.^(۴۳)

لیبندبک، با استناد به این گزاره‌های دینی، تلاش کرد تا شواهدی را برای اثبات نگرش کاربردی خود درباره صدق گزاره‌های دینی بیان کند.

لیبندبک نگرش گزاره‌ای میناگرایان را به گزاره‌های دینی نمی‌پذیرد، ولی رویکرد خود را با معرفت‌گرایی یا گزاره‌گرایی معتدل - مانند تئوری تمثیلی آکویناس^(۴۴) - سازگار می‌داند. بر اساس تئوری تمثیلی آکویناس، هیچ شیوه و تلقی بشری از بیانات الوهی بر وجود خدا قابل انطباق نیست، با این حال، این بیانات از معنایی برخوردارند. برای مثال، در گزاره «خدا خوب است»، ما هیچ‌یک از مفاهیم راجع به «خوبی» را لایق ساحت

ربوبی نمی‌دانیم؛ ولی درجه‌ای از خیریت خدا وجود دارد که برای ما قابل فهم نیست، یعنی تفسیر خدا از خیریت خود. به تعبیر دیگر، گزاره «خدا خوب است» معنادار و صادق است، بدون آنکه معنای آن قابل فهم و بیان باشد. ممکن است که الهی‌دانان برای جلوگیری از تفسیرهای نادرست از تمثیل‌هایی استفاده بکنند، ولی نمی‌توانند چگونگی تطابق این تمثیل‌ها را با واقعیت معین کنند؛ بنابراین، توانایی تصدیق آنها را ندارند. اما بر اساس تئوری تمثیلی آکویناس، حتی با وجود این پوچی اطلاعاتی، معنا می‌تواند مورد تصدیق واقع شود. (۴۵)

خود لیبندبک می‌پرسد: اگر محتوای معرفتی ادعاهای حقیقی راجع به خداوند را به این حداقل برسانیم، پس این ادعاها چه کارکردی دارند؟ اگر ندانیم که خدا چگونه خوب است، چه نکات جدیدی را از تصدیق «خدا خوب است» استنتاج می‌کنیم؟ ولی، به اعتقاد او، خدا باوران کلاسیک می‌توانند به اهداف آنها نسبت به نقش «انشایی» بیانات دینی متوسل شوند: آنها می‌توانند جواب دهند که علی‌رغم این پوچی اطلاعاتی، این ادعا که «خداوند به نحو صادقانه خوب است» به خودی خود بیشترین اهمیت را دارد؛ زیرا این بیان توجیه می‌کند پاسخ‌هایی را مثل اینکه خدا با شیوه‌هایی که توسط حکایت‌های مربوط به آفرینش، عنایت خدا و نجاتی که اندیشه‌ها و باورهای خدا باوران را شکل می‌دهد، خوب است، یا از این طریق که به شدت انسان را به اندیشه و رفتارش متعهد می‌کند. همچنین، معنای این ادعا که «عیسی حقیقتاً و واقعاً از مر برخاسته» این اجازه را می‌دهد تا به شیوه‌هایی رفتار کنیم که در حکایت‌های رستاخیز توصیه شده‌اند؛ حتی اگر نتوان شیوه دلالت آن حکایت‌ها را تشخیص داد. (۴۶)

لیبندبک معتقد است: دین را، هم بر اساس رویکردهای معرفت‌گرا و هم بر اساس رویکرد فرهنگی - زبانی (۴۷) پست لیبرال، می‌توان تصدیق‌هایی صادق (به لحاظ وجودشناختی) تلقی کرد. رویکرد فرهنگی - زبانی مستلزم نفی یا پذیرش واقع‌گرایی

معرفت‌شناختی و تئوری تطابق در باب صدق نیست. خداباوران وقتی جمله‌ای را نظیر «مسیح خداست» به کار می‌برند، به طور ضمنی، گزاره صادق درجه اولی را بیان می‌کنند. با وجود این، شرایط لازم برای بیان گزاره‌ها از منظر رویکرد معرفت‌گرا تفاوت‌های بسیاری با همین شرایط از منظر رویکرد فرهنگی - زبانی دارد: از منظر معرفت‌گرا، الهیات و آموزه عمدتاً گزاره‌ای هستند؛ در حالی که از منظر فرهنگی - زبانی، صدق و کذب گزاره‌ای توصیف‌کننده زبان دینی‌اند، زمانی که برای شکل دادن زندگی از راه نماز، ستایش، تبلیغ و اندرز به کار گرفته شوند. صرفاً در این سطح است که انسان‌ها به لحاظ زبان‌شناختی، صدق یا کذب و تطابق یا عدم تطابق آنها را با راز غایی به نمایش می‌گذارند. همچنان‌که دستور زبان - به خودی خود - هیچ امر صادق یا کاذبی را درباره جهانی که زبان در آن به کار گرفته شده است تصدیق نمی‌نماید، الهیات و آموزه نیز هیچ امر صادق یا کاذبی را درباره خدا و ارتباط او با مخلوقاتش بیان نمی‌کند. (۴۸)

تأکید عمده لیندبک بر این نکته است که گزاره دینی ممکن است صدق وجودشناختی داشته یا نداشته باشد، ولی زبان دین بیانگر مطابقت این گزاره با واقع نیست؛ بلکه حاکی از کاربرد گزاره در شیوه زندگی است و همین کاربرد و عدم کاربرد معیار صدق گزاره‌ای می‌باشد. لیندبک درباره رابطه بین صدق درون‌سیستمی و وجودشناختی می‌گوید: از منظر واقع‌گرایان معرفت‌شناختی، صدق یا کذب درون‌سیستمی بنیادین است، به این معنا که شرط لازم برای نوع دوم از صدق (تطابق وجودشناختی) است، نه آنکه شرط کافی باشد. به تعبیر دیگر، هر گزاره فقط زمانی به لحاظ وجودشناختی صادق است که به لحاظ درون‌سیستمی نیز صادق باشد؛ ولی صدق درون‌سیستمی گزاره در گرو صدق وجودشناختی آن نیست. گزاره صادق به لحاظ درون‌سیستمی، زمانی به لحاظ وجودشناختی کاذب یا به تعبیر دقیق‌تر «بی‌معنی» است که بخشی از نظامی به حساب آید که فاقد مفاهیم یا مقولات برای ارجاع به واقعیات مرتبط باشد، و زمانی به لحاظ

هستی‌شناختی صادق است که بخشی از نظامی شمرده شود که خود به لحاظ مقوله‌ای صادق باشد. بیاناتی از دین، که به طور کلی نامنسجم نباشند، می‌توانند به لحاظ درون‌سیستمی صادق باشند؛ ولی این صدق تضمین‌کننده صدق یا معناداری وجودشناختی آنها نیست. (۴۹)

نگرش کاربردی در تبیین صدق وجودشناختی نیز ارتباط نزدیکی با غرض وحدت‌گرایانه لئندبک دارد؛ زیرا وقتی صدق گزاره‌های موجود در دین‌ها و فرقه‌های گوناگون را به نقش کاربردی آنها وابسته کنیم، هر دین و فرقه‌ای که برای طرفداران و پیروان خود مفید بوده و به آنان در جهت‌دهی صحیح به زندگی کمک کرده باشد دین و فرقه‌ای صادق به حساب می‌آید، اگرچه این دین‌ها و فرقه‌ها از باورها و گزاره‌های متفاوت و متناقضی برخوردار باشند. بنابراین، ادیان و فرقه‌های مختلف - به رغم ناسازگاری‌های آموزه‌ای - می‌توانند با یکدیگر توافق و تلائم داشته باشند و از هرگونه جدایی ناشی از تکثر در باورهای دینی پرهیز کنند.

۳. صدق مقولی

لئندبک در تبیین نوع سوم از صدق که همان صدق مقولی باشد، همانند صدق وجودشناختی، به اتخاذ نگرش کاربردی اقدام نموده است. بر اساس صدق مقولی، گزاره‌هایی صادق شمرده می‌شوند که از مقولات کافی برای فهم و تبیین امور واقعی برخوردار باشند. لئندبک معتقد است که خود گزاره‌های دینی هیچ‌گونه اطلاعاتی را درباره‌ی خارج به ما نمی‌دهند، بلکه تنها می‌توانند مقولات کافی را برای فهم امور مربوط به خارج عرضه کنند: ادیان، در رویکرد فرهنگی - زبانی، اصولاً زبان‌های متفاوتی برای تفسیر واقعیت، بیان تجربه و تنظیم زندگی تلقی می‌شوند. در بررسی مسئله صدق، تمرکز بر مقوله‌ها (ادبیات یا قواعد بازی) قرار دارد. مسائلی که در مقایسه ادیان پدیدار شده‌اند، بیش از هرچیز، به کفایت مقولی ادیان مربوط می‌شوند؛ مقوله‌هایی کافی

هستند که بتوان آنها را برای اموری که واقعی تلقی می‌شوند به کار برد؛ ولی این مقوله‌ها صدق گزاره‌ای، عملی و نمادین را تضمین نمی‌کنند. دینی را که چنین مقوله‌هایی دارد، به لحاظ مقولی، می‌توان دین حقیقی نامید.^(۵۰)

لیندبک ادیان را با دستگاه‌های ریاضی مقایسه می‌کند؛ زیرا خود مفاهیم ریاضی، به لحاظ گزاره‌ای، صدق یا کذب وجودشناختی ندارند؛ بلکه در واقع صرفاً حاوی اصطلاحاتی هستند که در آنها، امور صادق و کاذب درجه اول می‌توانند بر اساس ابعاد قابل تشخیص واقعیت بیان شوند. برای مثال، بی‌معناست اگر بگوییم: «چیزی بزرگ‌تر از چیزی دیگر است»؛ در حالی که مفهوم مقولی «اندازه» را نداشته باشیم. با وجود این، کفایت مقولی مفاهیم ریاضی تضمین‌کننده صدق گزاره‌ای نیست، بلکه صرفاً بیانات معناداری را ممکن می‌سازد؛ یعنی اگر چیزی کمیت‌پذیر باشد، بیانات راجع به اندازه آن معنادار است، ولی ضرورتاً صادق نیست. همچنین، دین صادق - از حیث مقولی - دینی است که بتوان به نحو معناداری راجع به آن سخن گفت؛ ولی معناداری اعم از صدق یا کذب گزاره‌ای است. به عبارت دیگر، آموزه‌های دینی می‌توانند معنادار باشند، حتی در مواردی که مطابق با واقع نباشند.^(۵۱)

به اعتقاد لیندبک، تفاوت میان ادیان را می‌توان تاحدی یا تفاوت میان امور ریاضی و غیرریاضی (مثلاً تفاوت بین امور کیفی و کمی راجع به واقعیت) مشابه دانست: برای مثال، «بزرگ‌تر» را نمی‌توان با «قرمزتر» سنجید، چون این سنجش به بی‌معنایی توصیفی منجر خواهد شد؛ مانند اینکه بگوییم: پرچم قرمز بزرگ‌تر از «میدان سرخ»^(۵۲) در مسکو می‌باشد، چون قرمزتر است، و برعکس. همچنین، شیوه‌هایی که برای استناد به نیروی نیروانای^(۵۳) بودایی به کار گرفته می‌شود همان شیوه‌هایی نیست که در ادیان غربی و فرهنگ‌های متأثر از آنها به کار گرفته شده است. به همین دلیل، فرد غیربودایی - حداقل - چگونگی سخن گفتن (صادق یا کاذب) راجع به نیروانا را نخست گیج‌کننده

می‌یابد یا حتی ممکن است آن را به نحو معناداری انکار کند. بیشتر مسیحیان مدعی‌اند که تاریخ ابراهیم، اسحاق، یعقوب و عیسی - همچنان‌که در کتاب مقدس آمده - بخشی از معنای ارجاعی مربوط به واژه «خدا» است؛ بنابراین، فیلسوفان و کسان دیگری که به این روایات توجهی ندارند، از معنای خدا، تلقی دیگری دارند. بر اساس این دیدگاه، ایمان به خدای کتاب مقدس، غیر از براهین فلسفی راجع به خداست.^(۵۴)

خلاصه آنکه رویکرد فرهنگی - زبانی مجاز می‌داند که دین‌ها و فلسفه‌های گوناگون بتوانند مفاهیم نامتوافقی درباره صدق، تجربه، کفایت مقولی و خدا داشته باشند. این رویکرد، برخلاف رویکردهای دیگر (نظیر برداشت گزاره‌گرا از صدق یا رویکرد بیانی از تجربه)، هیچ ساختار مشترکی را برای مقایسه میان ادیان پیش‌فرض نمی‌گیرد.^(۵۵) صدق مقولی منکر خطای گزاره‌ای نیست؛ بلکه وجود خطا را همانند حقیقت ممکن می‌داند.^(۵۶)

لیندبک معتقد است که حتی در صدق مقولی و نه گزاره‌ای، می‌توان تفسیری را ارائه کرد که صدق به معنای مطابقت، معنای خود را حفظ کرده باشد؛ یعنی گزاره دینی در صورتی صحیح است که واقعیت‌های آن توسط افراد و گروه‌ها، در شیوه‌ای سازگار با واقعیت و خیر غایی، درونی و اعمال شود؛ در غیر این صورت، گزاره کاذبی خواهد بود.^(۵۷)

شیوه‌ای که لیندبک برای توجیه ادیان گوناگون ارائه می‌کند، مبتنی بر دیدگاهی است که او در مورد زبان و نظام تفسیری دین بیان کرده است. لیندبک دین را نظام تفسیری و فرهنگی‌ای می‌داند که شیوه زندگی و اندیشه را برحسب نحوه معیشت خاص خودش ترسیم می‌کند،^(۵۸) پس آنچه در تعریف دین برای او امری بنیادین به حساب می‌آید تمرکز بر بُعد مقولی دین است، نه بُعد مطابقت با خارج. معیار لیندبک در سنجش دین، امور محکی و مطابق عینی آموزه‌ها نیست؛ بلکه بر اساس رویکرد کارکردی او به دین، معیار آن است که دین تا چه اندازه برای تأمین مقوله‌های لازم در جهت فراهم کردن اهداف موردنظر خود موفق بوده است. آنچه موجب تمایز اساسی میان ادیان و مذاهب

مختلف می‌شود، همانا، تنوع ادیان و مذاهب در مقدار و کیفیت مقوله‌هاست. اساساً، در رویکرد مقولی لیندبک، صدق یا کذب گزاره‌ای جایگاهی ندارد و یا از اهمیت بنیادین برخوردار نیست؛ بنابراین، ادیان - به رغم برخوردارگی از صدق مقولی - ممکن است حاوی انواع مختلفی از کذب گزاره‌ای باشند.

پلورالیسم دینی و رابطه آن با یک ایمان حقیقی نیز به این شیوه تحلیل می‌شود؛ یعنی ادیان بر اساس تنوع مقولی از یکدیگر جدا می‌شوند و دینی که بتواند به لحاظ مقولی موفق باشد دین حقیقی تلقی می‌شود، اگرچه گزاره‌های کاذبی داشته باشد. اگر دین تثلیثی مسیحیت بتواند در نظام فرهنگی خاص خود مقوله‌های کافی را برای تأمین تجربه و درک انسان از خود و جهان - و برخوردارگی از مهارت لازم - فراهم کند، می‌تواند با دین توحیدی اسلام که همین مقوله‌های لازم را دارد هم‌عرض باشد، و هر دو از صدق برخوردار باشند (حتی اگر در مسیحیت گزاره سه‌خدایی، ولی در اسلام گزاره تک‌خدایی) مورد اعتقاد باشد.

بررسی

به نظر می‌رسد، معرفت‌شناسی لیندبک گرفتار چند اشکال اساسی است:

۱. صدق در مقام اثبات یا ثبوت؟!

یکی از اشکالات معرفت‌شناختی اساسی که هم بر انسجام‌گرایان و هم بر عمل‌گرایان - و در نتیجه بر لیندبک - وارد می‌آید خلط میان «تعریف صدق» و «معیار صدق» است. در مقام بیان تعریف صدق، باید به بُعد ثبوتی آن (یعنی ماهیت صدق)، و در مقام بیان معیار صدق، باید به بُعد اثباتی آن (یعنی راه کشف گزاره صادق و تمیز دادن آن از گزاره کاذب) اشاره کنیم. اشتباه انسجام‌گرایان و عمل‌گرایان در این مسئله است که آنان در مقام تعریف صدق،

و بیان مقام ثبوتی آن، به معیار و راه کشف قضایای صادق تمسک می‌جویند. هماهنگی با باورهای دیگر، یا شبکه باورها، نمی‌تواند ماهیت و معنای صدق را بیان کند؛ بلکه صرفاً بیانگر آن است که گزاره هماهنگ با باورهای دیگر حاکی از صدق این گزاره می‌باشد. کاربرد داشتن گزاره در شکل زندگی نیز معنای صدق را بیان نمی‌کند؛ بلکه تنها بیانگر آن است که گزاره دارای کاربرد از صدق قضیه حکایت می‌کند. (۵۹)

نگرش درون‌سیستمی و کاربردی لیبرال‌بک به مسئله صدق، نهایتاً می‌تواند بیانگر دیدگاه این شخصیت در باب معیار صدق باشد، نه ماهیت و معنای آن. البته، نگرش درون‌سیستمی (کل‌گرایی) و کاربردی (عمل‌گرایی) در بیان معیار صدق نیز قابل مناقشه است که در نقدهای بعدی به آن اشاره خواهد شد.

۲. صدق شبکه باورها

لیبرال‌بک همانند کواپن، و دیگر کل‌گرایان، گزاره‌های منطبق با شبکه باورها و رفتارها را صادق تلقی می‌کند. به اعتقاد او، اگر گزاره‌ای با این شبکه سازوار نباشد، نمی‌تواند از صدق برخوردار باشد. طبیعی است که شبکه باورها شامل همه باورها و رفتارها می‌شود، نه صرفاً برخی از آنها. اما سؤال اساسی این است که اگر سازواری با این شبکه معیار صدق گزاره‌ها باشد، ملاک صدق خود این شبکه چگونه تعیین می‌شود؟ آیا خود این شبکه هم باید با شبکه دیگری از باورها هماهنگ باشد؟ ولی اگر چنین باشد، دو اشکال به وجود می‌آید:

الف. اگر تنها معیار صدق همین سازواری شبکه‌ای باشد، پس هرگز شبکه‌ای پیدا نمی‌شود که بی‌نیاز از شبکه‌های دیگر باشد و این مستلزم تسلسل یا دور خواهد بود؛ مگر آنکه معیار دیگری را برای صدق در نظر بگیریم، که خلاف فرض نگرش انسجام‌گرایی و شبکه‌ای به گزاره‌ها خواهد بود.

ب. چه تضمینی وجود دارد که شبکه‌هایی که در تعیین گزاره‌ها به عنوان منبع اصلی تلقی شده‌اند معتبر باشند؟

۳. شبکه‌های باور یا شبکه‌های باور؟!

در صدق درون‌سیستمی، لیندبک مدعی شد که آموزه‌ها باید با کلّ بافت مربوطه و به تعبیر کواپن، با شبکه‌های باورها سازگار باشند؛ در حالی که لازم است مشخص شود که گزاره‌ها دقیقاً باید با کدام شبکه‌های باورها هماهنگ باشند؟ اگر مراد شبکه‌های خاصی از باور باشد، چه دلیلی وجود دارد که تنها این شبکه‌های خاص، که متفاوت با باورهای شبکه‌ای دیگر است، صحیح باشد؟ اگر مراد سازگاری با کلّ شبکه‌های باور در جهان باشد، سخنی باطل و غیرقابل طرح خواهد بود؛ زیرا مطمئناً باورهای انسان‌ها در جوامع مختلف به قدری با یکدیگر متفاوت است که کمتر گزاره‌ای پیدا می‌شود که با همه‌ی آنها سازگار باشد. شبکه‌های باور به همان اندازه گوناگون‌اند که آموزه‌های موجود گوناگون‌اند.

به عنوان مثال، شبکه‌های باوری مسیحیان بر مؤلفه‌هایی همچون نفی شریعت، ساختار تثلیثی، و خداپنداری عیسی مسیح علیه السلام استوار است؛ ولی، در مقابل، مؤلفه‌های شبکه‌های باوری مسلمانان عبارت‌اند از: شریعت‌محوری، ساختار توحیدی، و بشریت کامل عیسی مسیح علیه السلام. گزاره‌های دینی خداپاوران باید با کدام‌یک از این دو شبکه هماهنگ باشند؟ سازگاری با هر دو شبکه به تناقض خواهد انجامید و سازگاری تنها با یکی از این دو شبکه هیچ معیاری ندارد. از این‌رو، سازگاری با مجموعه‌ی بافت‌های باور و رفتار، و شبکه‌های باوری، نمی‌تواند صدق گزاره‌ها را تبیین کند.

بنابراین، شبکه‌ها و نظام‌های متفاوت و سازوار مشکل بزرگی را برای انسجام‌گرایان به وجود می‌آورند. اگر تنها ملاک صدق را سازواری و انسجام تعریف کنیم، چه رابطه‌ای بین گزاره‌ها و نظام‌های متفاوت و رقیب سازوار وجود دارد؟ ممکن است گزاره‌ای بر

اساس یک نظام کاملاً سازواز صادق، و بر اساس نظام کاملاً سازوار دیگر کاذب باشد. کدام شبکه و نظام باورها می تواند معیار صدق یا کذب گزاره‌ها واقع شود؟ ویلیام آلستون نیز همین نقد را بر نظریه انسجام وارد می‌داند. او می‌گوید: به اعتقاد من، احتمال قوی بر وجود نظام‌های ناسازگار متعدد و شاید نامحدود، که همه آنها از انسجام برابر برخوردارند، کافی است برای اثبات اینکه انسجام درونی برای برخورداری باورها از منزلت معرفتی مثبت کافی نیست.^(۶۰)

همچنین، لوییس پویمان نیز همین ایراد را تحت عنوان «اشکال دستگاه‌ها یا جهان‌های بدیل»^(۶۱) به شرح ذیل بیان می‌کند:

اشکال دستگاه‌های بدیل می‌گوید: هماهنگی به منزله یک نظریه توجیه ناکافی است؛ چون میان دستگاه‌های متقابلاً ناسازگار بدیل از باورها فرقی نمی‌گذارد. تعداد بی‌شماری از دستگاه‌های باور می‌توانند سازگار باشند و متقابلاً حمایت شوند، اما چگونه می‌توانیم تعیین کنیم کدام یکی از آنها حقیقی یا به حقیقت نزدیک تر است... اگر نتوانیم تعیین کنیم کدام یک از این دستگاه‌های ذاتاً هماهنگ از احتمال صدق بیشتری برخوردار است، پس در باور به یکی از آنها به جای دیگری موجه نخواهیم بود. در این صورت با شکاکیت مواجه خواهیم شد.^(۶۲)

۴. صدق درون‌سیستمی و تحول در شرایط و باورها

کل‌گرایی لیندبک مدعی است که آموزه‌های صادق با کل باورها و بافت‌های رفتاری انسان سازگارند. ولی بسیاری از باورها و رفتارهای انسان، با تحول شرایط، تغییر می‌کنند و در نتیجه، کل نظام باور و رفتار دستخوش تغییر می‌شود. حال، گزاره‌ها باید با کدام یک از شرایط سازگار باشند: شرایط پیشین یا شرایط جدید؟ معیار سازگاری با خود شرایط گذشته یا جدید چیست؟ لازمه دیدگاه درون‌سیستمی آن است که گزاره‌ها با توجه به

شرایط متفاوت، هم صادق باشند و هم کاذب. بنابراین، هیچ تضمینی وجود ندارد که گزاره‌ای از نظر یک شخص، همواره صادق یا کاذب باشد. این نسبت معرفتی، که بر اثر نگرش درون‌سیستمی به وجود می‌آید، به تنهایی اعتبار دیدگاه یادشده را خدشه‌دار می‌کند و ارزش آن را به مثابه دیدگاهی منسجم از بین می‌برد.

۵. تئوری‌های جدید و ناهماهنگ با نظام باورها

یکی از اشکالات نقضی به تئوری صدق لپندبک، همانا، وجود تئوری‌های متغایر با تئوری‌های پیشین است. اگر شرط صدق آموزه‌ها سازواری و هماهنگی آنها با بافت و شبکه باورها باشد، پس هیچ کدام از تئوری‌ها و باورهای جدیدی که با باورهای دیگر متفاوت‌اند نباید صادق باشند. تئوری‌های جدید گاهی به صورت تدریجی رخ می‌دهند و گاهی به صورت آنی. شکی نیست که این تئوری‌ها، دست‌کم در برخی از ابعاد، با بعضی از اجزای شبکه باورهای انسان ناهماهنگ‌اند؛ زیرا اگر هیچ تغییری نداشته باشند، دیگر نمی‌توان به آنها عنوان «تئوری جدید» را اطلاق کرد. به عنوان مثال، خود تئوری کل‌گرایی یا انسجام‌گرایی زمانی به وجود آمد که بستر عام شبکه باوری، با تئوری مبنایگرایی هماهنگ بود؛ با این حال، بسیاری از معرفت‌شناسان، به رغم ناهماهنگی کل‌گرایی با مبنایگرایی، به تئوری جدید روی آوردند.

تغییر کیش و دین نیز به همین روال است؛ تازه‌مسلمانی که از دین مسیحیت اعراض کرده به گزاره‌هایی ناهماهنگ با شبکه باوری که در پارادایم مسیحیت پدید آمده است اعتقاد پیدا می‌کند. پیروان ادیان جدید گزاره‌های مورد اعتقاد خویش را گزاره‌هایی صادق می‌شمارند و دست‌کم برخی از گزاره‌های موجود در شبکه معرفت دینی پیشین خود را کاذب می‌دانند. پس، دقیقاً برخلاف نظر کل‌گرایان، این‌گونه افراد بسیاری از گزاره‌های هماهنگ و سازگار با سیستم باورها را کاذب می‌دانند. بنابراین، یا باید هرگونه

تئوری و آموزه جدید و متغایر با بافت و سیاق پیشین را کاذب بدانیم، که در نتیجه خود تئوری درون‌سیستمی نیز باید کاذب باشد، یا باید اذعان کنیم که معیار درون‌سیستمی که لئیندبک آن را مطرح کرده ناکافی است.

۶. مشکل جدایی یا گسستگی

افسانه‌ها، رمان‌ها، اشعار و قضایای تخیلی که ساخته ذهن ادیبان و شاعران هستند، مانند داستان‌های شاهنامه فردوسی و قهرمانان آن (رستم، سهراب و...)، اشکالات نقضی دیگری را برای تئوری صدق لئیندبک ایجاد می‌کنند. همگان، حتی حامیان انسجام‌گروی، به تخیلی و غیرحقیقی بودن این‌گونه آثار اذعان دارند. اگر ملاک صدق آموزه‌ها را انسجام بدانیم، باید هر افسانه و داستان ساختگی هماهنگ با باورها و نظام معرفتی را، همانند یک نظریه فیزیکی یا ریاضی یا فلسفی، صادق و حقیقی تلقی کنیم.^(۶۳) بنابراین، نگرش درون‌سیستمی به گزاره‌ها نمی‌تواند به تنهایی معنا و معیار صدق را تعیین کند.

منتقدان غربی اشکال یادشده را با عنوان «مشکل جدایی»^(۶۴) یا «گسستگی» مطرح کرده و مدعی شده‌اند که اگر توجیه هر باور فقط تابع هماهنگی آن باور با دستگامی از باورهای پذیرفته‌شده پیش‌زمینه باشد، ارتباط معرفت با واقعیت عینی و نیز حقیقت قطع می‌شود و نظریه هماهنگی نمی‌تواند شرط صدق معرفت را برآورد. موریس شلیک^(۶۵) این اشکال را چنین بیان می‌کند:

اگر هماهنگی را جداً معیاری کلی برای صدق بگیریم، در آن صورت باید دلخواهانه داستان‌های پریان را نیز همچون اخبار تاریخی یا گزاره‌های موجود در کتاب شیمی صادق بدانیم؛ مشروط بر آنکه داستان‌هایی که بدین‌سان ساخته و پرداخته می‌شوند مستلزم هیچ‌گونه تناقضی نباشند. من می‌توانم، با خیال‌پردازی، جهانی عجیب و غریب و پر از حوادث باورنکردنی ترسیم کنم؛ و اگر در این ترسیم

مواظب سازگاری متقابل گزاره‌ای خود باشم، فیلسوفانِ موافق نظریهٔ هماهنگی باید آن را بپذیرند. بنا به نظریهٔ هماهنگی، نیازی به مشاهده نیست؛ بلکه فقط سازگاری میان گزاره‌ها لازم است.^(۶۶)

جان پالاک،^(۶۷) معرفت‌شناس معاصر، مدعی شده که او نخستین کسی است که همین ایراد را تحت عنوان «برهان جدایی» بر نظریهٔ هماهنگی توجیه وارد کرده است. پالاک می‌نویسد:

برهان جدایی... می‌گوید که نظریه‌های هماهنگی، ارتباطِ توجیه را با جهان قطع می‌کنند. بنا به نظریه‌های هماهنگی، توجیه نهایتاً تابع روابط میان قضایایی است که شخص باور کرده است و ارتباطی با نحوهٔ وجود ندارد؛ اما هدف از جست‌وجوی معرفت این است که به نحوهٔ جهان آگاهی یابیم. بنابراین، نظریه‌های هماهنگی ناکافی‌اند. تنها چیزی که نظریهٔ هماهنگی لازم دارد عبارت است از: مجموعه‌ای از باورهای عجیب و غریب، و هماهنگ.^(۶۸)

۷. نگرش کاربردی در صدق وجودشناختی

لیندبک در تبیین صدق وجودشناختی، به جای آنکه به بیان ماهیت صدق بپردازد، به یکی از معیارهای صدق پرداخته و گفته است که هر بیان دینی تنها تا جایی می‌تواند صدق گزاره‌ای را با تطابق وجودشناختی تحصیل کند که کارکردی از انشا، فعل، یا کنش باشد؛ و همین امور موجب ایجاد تطابق می‌شوند. همچنان‌که مورفی گفته است، به اعتقاد لیندبک، مطابقت سخنان دینی با واقعیت خصوصیتی نیست که سخنان در خودشان و از خودشان داشته باشند؛ بلکه صرفاً در نقششان برای ایجاد شکلی از زندگی و شیوه‌ای از بودن در جهان است، که خود این امر با مهم‌ترین و نهایی‌ترین واقعیت مطابقت دارد.^(۶۹) هرگاه گزاره‌های دینی بتوانند در شکل‌گیری باورها و رفتارهای انسان‌ها نقش مثبتی ایفا

کنند، به لحاظ وجودشناختی، با واقعیت غایی مطابقت دارند.

اما، این نگرش پراگماتیستی لیبندبک، نمی تواند ماهیت صدق را تبیین کند؛ زیرا: اولاً ممکن است گزاره‌هایی در عمل مفید باشند، و مفید بودن آنها مورد تأیید عمل‌گرایان باشد، ولی حقیقت نداشته باشند؛ برای مثال، محاسبات امور کیهانی بر اساس هیئت بطلمیوسی نتیجه عملی دارد، در حالی که امروزه هیئت بطلمیوسی منسوخ شده است. همچنین، ممکن است کسی به بیان ادعاهایی ساختگی درباره قیامت و همچنین پاداش و عذاب آن پردازد و عملاً نیز انسان‌ها را به رعایت قوانین اخلاقی و شرعی متعهد سازد؛ البته این تعهد با واقعیت غایی سازگار است، ولی ادعاهای یادشده حقیقی نیستند.

ثانیاً صدق خود قضیه «صدق وجودشناختی مبتنی بر کاربرد گزاره است» چگونه اثبات می‌شود؟ اگر به کاربرد و سودمندی باشد، سخن را به همین قضیه دوم منتقل می‌کنیم. اگر سؤال را به همین صورت ادامه دهیم، یا باید معیار دیگری برای صدق خود نگرش کاربردی پیدا شود (که خلاف فرض است) یا به تسلسل منجر خواهد شد.^(۷۰)

ثالثاً ممکن است که گزاره‌های متناقض - در عمل - کارآمد و سودمند باشند، ولی بدیهی است که هر دو گزاره متناقض نمی‌توانند صادق باشند؛ دست‌کم یکی از دو گزاره کاذب خواهد بود. بنابراین، صرف کاربرد نمی‌تواند کاشف از صدق باشد.

رابعاً پیش‌فرض لیبندبک این است که خود گزاره‌ها، صرف‌نظر از واقعیت خارجی‌شان، می‌توانند کاربرد عملی داشته باشند؛ برای مثال، گزاره‌ها می‌توانند خداپاوران را متعهد کنند. اما، این پیش‌فرض نادرست است؛ زیرا خود کاربرد عملی مبتنی بر آن است که آموزه‌های مورد اعتقاد از حقیقت خارجی برخوردار باشند. در نتیجه، مطابقت با واقعیت غایی نیز خود مبتنی بر مطابقت خارجی است؛ یعنی از نظر لیبندبک، زمانی مطابقت با واقعیت غایی حاصل می‌شود که آموزه‌ها کاربرد عملی داشته

باشند. همچنین، زمانی کاربرد عملی محقق می‌شود که گزاره‌ها از مابه‌ازای عینی نیز برخوردار باشند.

۸. رابطه صدق درون‌سیستمی با وجودشناختی

لیندبک صریحاً بیان می‌کند که صدق درون‌سیستمی، برای صدق وجودشناختی، امری بنیادین شمره می‌شود؛ یعنی هماهنگی با شبکه باورها شرط لازم برای صدق وجودشناختی است. با این بیان، هماهنگی با شبکه باورها برای کفایت مقولی یا کاربرد آموزه‌ها در شکل دادن زندگی ضروری است. ولی این نظر به لحاظ منطقی قابل اثبات نیست؛ صدق وجودشناختی، حتی اگر با مجموعه باورهای دیگر سازوار نباشد، می‌تواند رخ بدهد. به تعبیر دیگر، ممکن است یک گزاره یا تئوری جدید از حقیقت کامل برخوردار باشد و نه تنها با شبکه باوری سازگار نباشد، بلکه آن شبکه را نقض کند و باورهای جدیدی را در شبکه جانشین سازد. پذیرش دگرگونی‌های آموزه‌ای و نظریه‌ای مغایر با باورهای سابق در سطح گسترده، شاهد روشنی بر این نکته خواهد بود. همچنین، ممکن است، گزاره‌ای کفایت مقولی و کاربرد مناسبی داشته باشد؛ ولی با برخی از اجزای شبکه باوری پیشین هماهنگ نباشد.

در صورتی که «کاربرد» را معیار صدق تلقی کنیم، دیگر هماهنگی با کل بافت مربوطه ضرورتی ندارد. کافی است که انسان، به عنوان مثال، به واسطه یک گزاره، خود را متعهد سازد یا انگیزه کافی را برای ایمان داشتن پیدا کند؛ ولی این گزاره نسبت به باورهای گذشته منعطف نباشد یا حتی برخلاف آنها باشد. برای مثال، فرد مسیحی که در بافت شبکه تثلیثی از باورها قرار گرفته است می‌تواند با آموزه توحیدی (همانند دین اسلام) خود را در برابر تنها کمال مطلق جهان مسئول بداند و از ظلم و ستم پرهیز کند. وقتی حکایتگری آموزه‌ها از واقع به عنوان مبنای معرفت‌شناختی تلقی نشود، هریک از این تفسیرها بدون توجه به تفسیرهای دیگر می‌تواند به کار گرفته شود.

پی‌نوشت‌ها

1. *The Nature of Doctrine.*

۲- با توجه به اهمیت کتاب *ماهیت آموزه*، تألیف جورج لیندبک، این اثر منبع اصلی ما در تبیین اندیشه‌های لیندبک در مقاله حاضر خواهد بود؛ همچنان‌که منابع غربی که به تبیین الهیات پست لیبرال پرداخته‌اند، به همین کتاب لیندبک استناد کرده‌اند.

۳- لیندبک مبانی معناشناختی، معرفت‌شناختی و الهیاتی وحدت‌گرایی را به صورت جامعی بیان کرده است؛ ولی با توجه به عنوان پژوهش حاضر، ما تنها به مبنای معرفت‌شناختی وی اشاره و تبیین مبانی دیگر را به زمان دیگری موکول می‌کنیم.

4. *Postliberal Theology.*

۵- معنای دقیق واژه «لیبرالیسم» را می‌توان در کنار واژه‌های متضاد با آن دریافت؛ مانند: استبداد، خودکامگی، یک‌سالاری، حکومت مطلقه، دولت‌گرایی، صنف‌گرایی، اقتصاد ارشادی و جمع‌باوری. در حقیقت، این واژه‌ها با مشخص کردن آنچه لیبرالیسم مردود می‌شمارد، در وجه سلبی، فصل مشترک همه شکل‌های لیبرالیسم را نشان می‌دهند: لیبرالیسم یعنی طرد فشارهایی که قدرتی بیرونی با هر خاستگاه و غایتی به منظور خستی کردن تعینات فردی وارد می‌کند (ژرژ بوردو، *لیبرالیسم*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، ص ۱۶).

ریشه‌های اصلی این دیدگاه در قرن هجدهم شکل گرفته، اما انسجام آن به طور گسترده‌تر مربوط به قرن نوزدهم است. این دیدگاه در قرن بیستم به کلی انسجام خود را از دست داد. برای اطلاعات بیشتر، ر.ک:

Alan Bullock et al., *The Fontana Dictionary of Modern Thought*, p. 475.

6. Alasdair Macintyre.

۷- آلستر مک‌گراث، *الهیات مسیحی*، ترجمه بهروز حدادی، ص ۲۳۷ و ۲۳۸ /

Alister E. McGrath, *A Scientific Theology*, v2 (Reality), p. 39.

8. Charles Hawkins, *Beyond Anarchy And Tyranny in Religious Epistemology*, Preface.

9. Paul J. Dehart, *The Trial of the Witnesses: The Rise And Decline of Postliberal Theology*, p. 1-2.

10. Ecuminism.

11. George A. Lindbeck, *The Nature of Doctrine: Religion and Theology in a Postliberal Age*, pp. 7-8.

12. Alister E. McGrath, *A Scientific Theology*, p. 40.

13. Hans Frei.

14. Cf. Joas Adiprasetya, "George A. Lindbeck and Postliberal Theology", *The Boston Collaborative Encyclopedia of Modern Western Theology*.

15. Propositional truth.

16. George A. Lindbeck, *The Nature of Doctrine*, p. 47.

17. symbolic.

18. Ibid.

۱۹- البته همچنان‌که در ادامه روشن خواهد شد، لیندبک الزاماً تفسیرهای پیشین را در باب صدق نمی‌پذیرد؛ بر این اساس، اگرچه به برخی از انواع صدق که گذشتگان به آنها معتقد بودند اشاره می‌کند، ولی تفسیر جدیدی را از آن انواع به دست می‌دهد.

20. ontological.

21. ultimate reality.

22. intrasystematic.

23. coherence.

24. categorial.

25. Nancey Murphy, *Anglo-American Postmodernity*, pp. 121-122.

26. George A Lindbeck, *The Nature of Doctrine*, p. 64.

27. holism.

28. w.v. Quine.

29. meaning holism.

30. web.

۳۱- ر.ک: علیرضا قائمی‌نیا، «شبکه معرفت دینی»، قبسات، ش ۲۸، ص ۳۱ و ۳۲.

۳۲- دابلیو. وی کواین و جی. اس اولیان، شبکه باور، ترجمه امیر دیوانی، ص ۱۹.

33. George A Lindbeck, *The Nature of Doctrine*, p. 65.

34. Austin.

35. performatory.

36. George A Lindbeck, *The Nature of Doctrine*, p. 65.

37. speech acts.

بررسی مسئله «صدق» در الهیات پست لیبرال □ ۲۲۳

38. constative.

39. performative.

۴۰- جان. آر. سرل، *افعال گفتاری*، ترجمه محمد علی عبداللهی، ص ۲۹-۳۲:

j.l. Austin, *How To Do Things With Words*, p. 94.

41. Pauls.

42. Luther.

43. George A. Lindbeck, *The Nature of Doctrine*, p. 66.

44. Aquinas.

45. Ibid.

46. Ibid, p. 67.

47. cultural-linguistic.

48. Ibid, pp. 68-69.

49. Ibid, pp. 64-65.

50. Ibid, p. 47.

51. Ibid, p. 48.

52. Red Square.

53. Nirvana.

54. Ibid.

55. Ibid, pp. 47-49.

56. Ibid, p. 49.

57. Ibid, p. 51.

58. Ibid, pp. 32-33.

۵۹- ر.ک: محمد حسین زاده، *پژوهشی تطبیقی در معرفت شناسی معاصر*، ص ۹۶، ۱۱۸ و ۱۲۳.

60. William P. Alston, *The Reliability of Sense Perception*, p. 21.

61. alternative systems (or worlds) objection.

۶۲- مرتضی فتحی زاده، *جستارهایی در معرفت شناسی معاصر*، ص ۲۱۳.

۶۳- محمد حسین زاده، *معرفت شناسی*، ص ۱۱۴.



64. isolation.

65. Moritz Schlick.

۶۶- مرتضی فتحی‌زاده، جستارهایی در معرفت‌شناسی معاصر، ص ۲۱۰.

67. John Pollock.

۶۸- همان، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

69. Nancey Murphy, *Anglo-American Postmodernity*, p. 122.

۷۰- ر.ک: محمد حسین‌زاده، پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، ص ۱۱۶-۱۱۸.



منابع

- بردو، ژرژ، *لیبرالیسم*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، نی، ۱۳۷۸.
- حسین‌زاده، محمد، *پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲.
- ، *معرفت‌شناسی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، چ هفتم، ۱۳۸۰.
- سرل، جان. آر، *افعال گفتاری*، ترجمه محمدعلی عبداللهی، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۵.
- فتحی‌زاده، مرتضی، *جستارهایی در معرفت‌شناسی معاصر*، قم، کتاب طه، ۱۳۸۴.
- قائمی‌نیا، علیرضا، «شبکه معرفت دینی»، *قبسات*، ش ۲۸، تابستان ۱۳۸۲، ص ۱۹-۳۶.
- کواین، دابلو. وی و اولیان. جی. اس، *شبکه باور*، ترجمه امیر دیوانی، تهران، سروش، ۱۳۸۱.
- مک‌گراث، آلستر، *الهیات مسیحی*، ترجمه بهروز حدادی، قم، مرکز مطالعات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۴.
- Adiprasetya, Joas, "George A. Lindbeck and Postliberal Theology", *The Boston Collaborative Encyclopedia of Modern Western Theology*, 2005.
- Alston. William. p, *The Reliability of Sense Perception*, Unites States of America: Cornell university, 1993.
- Austin, J.l., *How to Do Things With Words*, United States of America, Harvard university Press, 1975.
- Bullock, Alan ea al., *The Fontana Dictionary of Modern Thought*, Britain, Fontan Press, 1988.
- Dehart, Paul J., *The Trial of the Witnesses: The Rise and Decline of Postliberal Theology*, Blackwell Publishing, 2006.
- Hawkins, Charles, *Beyond Anarchy and Tyranny in Religious Epistemology*, United States of America, University Press of America, Inc, 1997.
- Lindbeck, George A, *The Nature of Doctrine: Religion and Theology in a Postliberal Age*, philadelphia, westminster, 1984.
- McGrath, Alister E, *A Scientific Theology*, T&T Clark Ltd, 2002.
- Murphy, Nancey, *Anglo- American Postmodernity*, Oxford, 1997.